

فلسفه زندگی



بهار صدای زندگی است در گذر زمین و گرد زمان؛ بوی خوش نو شدگی و آغاز است. آغازی برای شدن؛ شدنی از سوی زنده بودن به سوی زندگی. بهار موعد تحول است و بازخوانی فلسفه زندگی.

بهار صدای زندگی است در گذر زمین و گرد زمان؛ بوی خوش نو شدگی و آغاز است. آغازی برای شدن؛ شدنی از سوی زنده بودن به سوی زندگی. بهار موعد تحول است و بازخوانی فلسفه زندگی.

هیچ پرسشی در طول تاریخ پرسش به اندازه این پرسش که «فلسفه خلقت یا آفرینش چیست» شنریزه های متنوع پاسخ را جذب خصلت آهن ربایی خویش نکرده است. اگر ابعاد و جوانب این پرسش کم و بیش باستانی را با دقت حفاری حفارها از آن نوع که باستان شناسان بی هیچ توقع ستایشی در حفر شکاف چشم ها و فواصل دندان ها و استخوان های فک و جمجمه مردگان هزاران سال پیش به کار می بندند، تمیز و خالی از خاک های زائد و مزاحم کنیم، خواهیم دید که مراد از آفرینش و خلقت در اینجا اصولاً زندگی است. بنابراین هرکس می گوید فلسفه خلقت آفرینش چیست، مقصودش این است که فلسفه زندگی چیست. این نیز به روشنی پیداست که مقصود از زندگی، زندگی انسان است؛ تنها موجودی که قادر است علاوه بر تلفظ واژه زندگی، درباره آن فکر کرده و نکرده پرسش به عمل بیاورد. اما اگر بتوان برای خلقت زمین و کوه و دشت و دریا و حتی گل های بی خار فلسفه ای در نظر گرفت، این فلسفه صرفاً به این دلیل واضح که نه قادر است گرهی از کار خود زندگی بگشاید نه گرهی از کار انسان که در جستجوی فلسفه زندگی، تا مرز نفی نفس فلسفه ها پیش می رود، در کوتاه ترین زمان به وادی خاموش فراموشی خواهد پیوست.

به هر روی، فلسفه خلقت یا شکل حفاری شده اش «فلسفه زندگی انسان» پرسشی کلان و پکرانه است، آنقدر کلان و پهناور که بعید به نظر می رسد بتوان جمله ای را به عنوان پاسخ برایش نهایی کرد، اگر اساساً پاسخی به این پهنا و کرانه قابل تصور باشد. اینجاست که اصل مسئله و مسئله اصلی کنار می رود و موضوعی تازه سر از خاک بیرون می آورد که در عبارتی کوتاه عبارت است از: حقیقت پرسش های مستغنی از پاسخ، یا پرسش های فراتر از پاسخ؛ پرسش هایی که در فریبی آشکار و نمایان پاسخ طلب می کنند، پاسخ ها را درمی یابند و حتی می پذیرند اما در برابر آنها مقتدرانه سر تسلیم فرود نمی آورند و در عملی بی ارتباط با چشم بندی، از آنها بسیار فراتر می روند.

سخن از پرسش هایی است که حالت گریز ندارند. از پاسخ نمی گریزند اما عملاً نه آنها پاسخی را به رسمیت می شناسند نه پاسخی از پس خاموش کردن آتش نهفته در ذات که زیر خاکستر گذاخته بنیاد آنها مستور است برمی آید. چیزی که با عرف و منطق اهل فلسفه در تعبیری جدید برچسب این اسم تازه را می توانیم رویش بچسبانیم: سؤال های همیشه سؤال یا پرسش های همیشگی. فراموش نکنیم که یکی از مزیت های بی بدیل فلسفه در طول تاریخ تفکر، همین خصلت گشوده بودن دست های فیلسوفان در استعمال تعابیر جدید و استخدام عناوین جدید برای مقصودهای قدیمی است.

بی شک پرسش از فلسفه خلقت یا فلسفه زندگی از این نوع پرسش هاست. سؤالی همچنان سؤال که هرگز بی پاسخ نمی ماند اما در عین حال پاسخ هم نمی یابد و بی آنکه حتی یک پاسخ و جواب را از خیل پاسخ های خویش رد و نفی بلد کند، هر جوابی را در کوتاه ترین زمان ممکن به آسانی در خودش مستهلک می سازد، درست از آن نوع که کودکان بیش فعال محکم ترین و مقاوم ترین لباس ها را در جست و خیزهای لحظه به لحظه شان، نمی خواهیم بگویم پرسش «فلسفه زندگی» همان کودک بیش فعالی است که علاوه بر استحاله و استهلاک اعصاب مادر و پدر، روزی یک دست لباس محکم و مقاوم را تا مرز نابودی محض پیش می برد. هرگز چنین قصدی ندارم اما می توان با تمسک به عبارتی عامیانه ابراز داشت: پرسش از زندگی، همان سؤال خستگی ناپذیری است که جواب را غال می گذارد و در می رود، پاسخ هرچه که باشد و هراندازه هم که در بافتی عمیق تار و پودش قوی و استوار بهم پیوسته باشد. این خصلت اجتناب ناپذیر این پرسش است، همچنان که گریختن از روی دیوار مدرسه و پاره پاره کردن روزانه لباس ها خصلت کودکی بیش فعال و مدرسه گریز.

اما چنین نیست که همه فلسفه ها در برابر این کودک بیش فعال تن به انفعال بی پاسخی بدهند یا تنها به چند پاسخ مشخص و معدود بسنده کنند. فلسفه ها که بی شمارند به فراخور خویش هرکدام پاسخی نورانی به این پرسش عطا می کنند هرچند که به نظر می رسد شبیه گذاشتن ظرفی خالی از آب و غذا جلوی حیوان زبان بسته ای است که حتی شهامت پس زدن آن را ندارد.

در این میان، عرفان ها و مکتب های معنوی بشری در قالب آموزه هایی رهایی بخش و کتاب هایی آرامبخش، در عملی به غایت هوشمندانه ترجیح می دهند در مقام طراح پرسش از فلسفه زندگی قرار بگیرند و در گذر زمان ها و غائله روزگاران همچنان علاوه

بر باقی ماندن در مقام طراح این ورقه امتحانی ابدی، بیشتر در مقام آموزگاری تصحیح کننده برگه باشند تا حل کننده مجهول آن.

در این میان چیزی که هواداران سینه چاک بسیار دارد پاسخ های تک کلمه ای به پرسش مهیب فلسفه زندگی است؛ پاسخ های ساده ای که عباراتی مثل: «فلسفه خلقت عشق است» یا «فلسفه زندگی ایمان است» یا «فلسفه حیات زیبایی است»، «یا بخشش است»، «یا تکامل است» و امثال آن که شمارششان دفترهایی پربرگ را پر می کند می کوشند باری را از دوش انسان برمی دارند تا در مسیری سنگلاخ آسوده تر گام بردارند. تنها اشکال این پاسخ های بلیغ و قاطعانه این است که متأسفانه در برابر واقعیت های زندگی فاقد دوام کافی بوده و مثل یخ فوری آب می شوند و مثل گل زود پژمرده می شوند. دیده شده که در بسیاری از موارد، این جمله های زیبای دوست داشتنی درست یک یا چند روز پس از ابراز شدنشان، حتی از قانع کردن کسانی که این پاسخ ها را به نیابت از جواب تسلیم پرسش یا پرسشگر می کنند، عاجز می مانند چه برسد به دیگران.

در نهایت در ایستگاه پایانی این ماجرا، انسان می ماند و پرسش همچنان و همیشه فلسفه خلقت؛ تا عاقبت بتوان در عبارتی که مرز جدی آن اصیل تر از حالت شوخی اش است چنین گفت: پاسخ این پرسش را که فلسفه زندگی چیست، تنها خداوند متعال می داند و بس!

پس از همه اینها، شاید فلسفه خلقت و آفرینش، آفرینش و خلقت فلسفه ای باشد که پس از قرن های متمادی بتواند اثبات کند اینجا وادی یگانه ای است که پاسخ نه تنها مطلوبیت ندارد بلکه موضوعیت هم ندارد؛ وادیی که تنها و تنها پرسش مطلوب است و بس!

روزی که چنین فلسفه ای خلق شود و رسمیت خودش را به جهان اعلام کند، خواهیم دانست که پرسش از فلسفه خلقت نه تنها در جست وجوی پاسخ نیست بلکه خود پاسخ است؛ پاسخ جوشان و گدازانی که علامت زنده بودن شور زندگی و روح انسان محسوب می شود.

بدین ترتیب، روزی که لب های زندگی از این پرسش بلاجواب بی نیاز از جواب خالی شود و به تکرار این سؤال عملاً بیهوده گشوده نشود، آن روز، آری درست همان روز، انسان در میان هممه قلب تپنده خویش شاهد مرگ خود خواهد بود و مرگ را در خویشتن خویش به نظاره خواهد نشست حتی اگر روش ویژه ای برای سوگواری این مرگ عجیب اختراع نکرده باشد. اما تا آن روز که تا امروز نرسیده است می توان با نحوه ای از اطمینان این عبارت را با ملایمتی که در خود نهفته است واقعی پنداشت و جدی گرفت که: زنده باد زندگی و زنده باد فلسفه زندگی حتی اگر ندانیم که چیست.

به قلم کریم فیضی
خبرگزاری ایکنا